

هر کجا بود گلی رفت به تاراج خزان

احمد اقتداری*



کهنسال فارسی را جلوه گر می ساخت. افشار مرد جهانی شد و تنها به ایران تعلق نداشت. او به مثابه پدر همه فرزندان در علوم ایران شناسی بود که در همه جا حاضر و فرزندانش یعنی ایران شناسان و ایران دوستان او را گرمی می داشتند و پیرو مکتب علمی و تحقیقی او بودند و اکنون نیز او را گرمی می دارند و پیرو مکتب علمی و تحقیقی او هستند. خدایس بیامرزاد.

دوازده خاطره

از مصاحبت ایرج افشار تا تفکرات و تألمات او:

۱. در سفری که از جنوب ایران از راه غرب ایران به تهران باز می گشتیم و افشار رانندگی می کرد و هیچ وقت مسیرش و خط سیرش و برنامه اش را برای ما نمی گفت. به شهر «دهق» در کنار جلگه اصفهان رسیدیم. به خانه مردی فرود می آمدیم که قبلاً افشار طبق معمول با تلفن با او قرار گذاشته بود. این مرد و برادرانش حکاک روی مس بودند و چهره برخی بزرگان علم و ادب و نقوش و مجسمه های تخت جمشید و بازار گاد را روی مس حکاکی کرده بودند. پذیرایی شدیم و صبح به کارگاه آنان رفتیم. ساعت ها افشار در خصوص چهره بزرگان علم و ادب و تاریخ ایران و نقوش تخت جمشید و امثال آنها بدانه توضیحات داد و آنها را برای مطالعه منابع و کتب و آثار مورد علاقه شان راهنمایی کرد تا بتوانند به درستی آنها را بشناسند و به روش علمی و درست و بدون اشتباه برای کار خود استفاده کنند.

۲. در مونیخ آلمان کنگره ایران شناسی در دانشگاه مونیخ تشکیل شد. من و مرحوم دکتر زریاب و ایرج افشار و آقای دکتر باستانی به مونیخ رفتیم. روزها در کنفرانس ها شرکت می کردیم و شبها در رستوران هتل شام می خوردیم. روزی از طرف ریاست کنگره هیئت ایرانی دعوت شدیم که آن شب مهمان ریاست جمهور آلمان باشیم که در برلن برای پذیرایی و دیدار ما به مونیخ می آمد، با هیئت علمی و دانشگاهی.

سلام و احترام به روح پر فتوح از قید هستی رسته و به رحمت ایزدی و ملکوت اعلی پیوسته ایرج افشار. دوستان دانشمند و خاندان محترم افشار یزدی، جناب آقای بجنوردی رئیس مفخم مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی از من عزادار خواسته اند سخنی چند از خاطراتم و سفرهایم و هم قدمی هایم و هم قلمی هایم در مصاحبت مرحوم افشار، طاب ثراه، عرض نمایم. سه روز پیش در سرسرای همین مرکز با آه و اندوه و اشک و دریغ بر فراز جسد نورباران شده بی روح آن شادروان بهشت آشیان عرض کردم:

هر کجا بود گلی رفت به تاراج خزان

باغ یغمازدگان را ثمری پیدا نیست

دل مرغ قفس از رخنه دیوار خوش است

حیف و صد حیف در این خانه دری پیدا نیست

امروز صادقانه می گویم:

زاشک و آه من دلسوخته زار و نزار

ظاهراً حاجت تفسیر و بیان این همه نیست

پس از خاکسپاری آن مرحوم همسر من که مانند من سخت غمگین و افسرده و آزرده خاطر بود برای تسلائی من گفت: ایرج افشار مانند درخت پر شاخ و برگ و پر گل و میوه بود که ریشه اش در ایران و با استواری تمام همچنان قوی و پر شاخ و برگ و پر گل و میوه بود و هست و خواهد بود. اما بیشترین شاخ و برگ سرسبز و بارورش در اطراف و اکناف عالم در هر کجا که دانشگاهی یا کتابخانه ای یا دانشمندی یا عالمی یا ایران شناسی یا سمینار و کنگره ای در ایران شناسی و معارف ایرانی و زبان فارسی در طول مدت پنجاه شصت سال تشکیل شد؛ آن درخت بارور در همه آن مجالس و همه آن محافل حضور داشت.

و شاخه و برگ سرسبزش سایه گستر و چشم انداز دلکش فرهنگ ایرانی و غنای زبان شکوهمند و پرمایه و کهنبار و

* استاد و پژوهشگر خلیج فارس شناسی





«امشب چند مهمان دارم که از دوستان هردوی ما هستند؛ خوب است آن جوان را به همراه خود به خانه من بیاوری.» در آن روزگار جاده و خیابان تهران-تجربش نیمه‌خاکی بود و ما مردمان بسیار کم‌پول با کرایه دو قران بلیط اتوبوس از میدان توپخانه (میدان سپه) به میدان تجربش می‌رسیدیم. خانه من در کوچه کاشف در اول خیابان شریعتی امروزی بود. من معلمی تبعیدی از لارستان به تهران بودم و در مدرسه شرف درس می‌دادم و ایرج افشار عضو کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود که به ریاست و مدیریت مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه اداره می‌شد. گفت: «مهمان کیست؟» گفتم: «یکی از آنها اسلام کاظمیه نام دارد که نقاش است و شاعر است و روزنامه‌نویس و من در دبیرستان شرف با او آشنا شده‌ام و او را اهل فکر و مطالعه دیده‌ام.» در آن شب چون اسلام کاظمیه را بدید سخت او را تکریم کرد و او را تشویق‌ها نمود و چون تعارفات معمول رد و بدل شد گفت: «به تازگی شعری با عنوان 'غلومی' از شما خوانده‌ام.» شعر غلومی شعری پرطن و طنز به دربار سلطنت و شخص پادشاه و استبداد قرون وسطائی تاریخ ایران بود و در آن تعریضی به شعر مرحوم فریدون توللی شیرازی بود که توللی سروده بود:

**نوشیروان و قصه آن خر که شکوه کرد
آورده‌اند تا به حقیقت خرت کنند**

افشار به اسلام کاظمیه گفت: «چرا انوشیروان و دادگستری او را تخطئه کرده‌اید و فریدون توللی چرا به پیشینیان فکری و فرهنگی و آئین‌های فکری ایمانی تعرض کرده است؟ ما و امثال ما و آنها که در این جمع هستیم به سیاست و حکومت و این‌گونه کارها کاری نداریم. ما در دریای بی‌انتهای گستره فرهنگ و تاریخ و ادب ایران زمین مستغرقیم و برای اعتلاء فرهنگ ایرانی که قدیم و قویم است می‌کوشیم.» و بعد گفت: «به‌طور مثال این جوان که همین چند روزه از سویس به تهران آمده است (منظورش دکتر احسان نراقی مشهور امروز بود) او را علاقه‌مند به فرهنگ ایران و جامعه‌شناسی ایران دیده‌ام. ایشان را به این مجلس آورده‌ام تا شماها را ببیند و با شماها آشنا شود.» چند روز بعد گفت: «این آقای احسان نراقی کاشانی جوانی باهوش و فرهنگ‌دوست است. در ناصیه او ستاره بلند ایران دوستی و استعداد علمی درست می‌بینم.» آقای احسان نراقی بعدها همان دکتر احسان نراقی امروزه شد

و خواهش کرده بودند که با لباس رسمی در آن مجلس ضیافت شرکت کنیم. برنامه آن شب استماع کنسرت ارکستر سمفونیک بزرگ و مشهور آلمان بود که بعد از شام اجرا می‌شد. مرحوم زریاب گفت به بازار و خیابان و فروشگاه‌های لباس می‌رویم و لباس رسمی تهیه می‌کنیم. ایرج افشار که معمولاً در تمام کنفرانس‌ها و نشست‌های علمی و سفرهای داخل و خارج کشور مدیر با درایت و بصیرت و مصمم بود و در عین حال خود تصمیم می‌گرفت و سخن هیچ‌کس را قبول نمی‌کرد و با هیچ‌کس هم در کارهایش مشورت نمی‌کرد سخنی نگفت. دوستان از او خواستند که بگوید کی و به کجا برویم و چگونه لباس رسمی تهیه کنیم و چه ساعتی آماده برای رفتن به حضور رئیس جمهور آلمان و شرکت در مجلس ارکستر و ضیافت شام شاهانه رئیس جمهور آلمان باشیم. افشار گفت: «آخر ماها از ارکستر سمفونیک فرنگی و امثال آن چه می‌فهمیم؟ جز آنکه برویم و بنشینیم و چرت بزنییم و خواب‌آلود و خسته به هتل بازگردیم؟ حالا من شما را به یک قهوه‌خانه کوچک که در خارج شهر است و بر لب یک جوی آب باریک مانند قهوه‌خانه‌های روستاهای ایران قرار دارد، می‌برم و در آنجا شام نان و کباب ترکی می‌خوریم و در حال و هوای ایران و مناظری شبیه روستاها و بیابانهای ایران می‌گذرانیم.» توجه به اصل حقیقت و روحیه و فرهنگ و فولکلور و انس و عرف و عادت و آداب ایرانی و احتراز از تجمل‌گرایی و خودخواهی و شهرت‌طلبی و احتراز از تظاهر به تمدن فرنگی نمودن ایرج افشار واقعاً شگفت‌انگیز بود.

۳. ایرج افشار مردی مآل‌اندیش و مردم‌شناس و جامعه‌شناس و آینده‌نگر بود تا آنجا که انتخاب اشخاص و تصمیم و تدبیرش در شناسائی مردمان و جوانانی که می‌دید چنان صائب و نافذ و صحیح و درست تشخیص بود که من بسیاری از آنها را بعد از سال‌ها در کمال صحت و دقت و حقیقت دریافتم و تصدیق کردم.

برای مثال در سال ۱۳۳۳ شمسی یعنی ۵۶ سال پیش از این روزی گفت: «جوانی بسیار باهوش که در سوئیس درس می‌خواند این روزها به تهران آمده است و از من خواسته است او را با اهل علم و قلم آشنا کنم. امشب به دیدار او برویم.» گفتم:

۵. ایرج افشار از همه استعدادها و قابلیت‌های فرهنگی که خوب می‌شناخت برای تعمیم فرهنگ و ادب ایرانی مدد می‌گرفت و به صاحبان آن استعداد یا قابلیت‌ها مدد می‌رسانید که از استعداد و لیاقت خود استفاده شایسته فرهنگی نصیب ملت ایران کنند. استادی دانشگاه آقایان دکتر منوچهر ستوده، دکتر اسلامی ندوشن، مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه و چند استاد و دانشیار دیگر و استادی افتخاری دانشگاه تهران برای مرحوم سید محمدعلی جمال‌زاده، نویسنده مشهور، و مرحوم سید محمد محیط طباطبایی مشهور نتیجه پیشنهاد و پی‌گیری و معرفی و علاقه جدی مرحوم افشار بود.

۶. در رحلت دانشمندان و استادان و بزرگان علم و ادب ایران مانند مرحومان مجتبی مینوی، عباس اقبال آشتیانی، نصرالله فلسفی، سعید نفیسی، ابراهیم پورداد، عباس زریاب خوبی، محمدتقی دانش‌پژوه، فریدون مشیری، ابراهیم دهگان، حبیب یغمائی، محمد محمدی ملایری، سیدجعفر شهیدی، همایون صنعتی‌زاده و استادانی دیگر مانند مرحوم جواد شیخ‌الاسلامی و دکتر اصغر مهدوی و دکتر یحیی مهدوی و دکتر پرویز خانلری و محمدامین ریاحی، در به‌راه‌اندازی کاروان تشییع کنندگان جنازه دانشمندان و انعقاد مجالس یادبود و انتشار یادنامه‌ها به نام آنان و حتی برقراری مستمری و وظائف و حقوق قانونی برای بازماندگان آنان همواره با صدق و صفا سعی بود و به عهده می‌گرفت و کمک می‌کرد و به خوبی و با صداقت انجام می‌داد.

۷. در کنگره‌های تحقیقات ایرانی و در همایش‌های علمی در داخل و خارج کشور با لطف بسیار مرا تعلیم می‌داد. معمولاً در تمام این سفرها و این نشست‌ها با او در یک اتاق مهمانخانه یا هتل یا خانه مهماندار در روستاها و شهرهای کوچک می‌خوابیدیم. مرحوم مجتبی مینوی فوت کرد. دانشگاه تهران در کتابخانه مرکزی دانشگاه که به همت و تلاش کم‌نظیر خود او ساخته شده است، مجلسی برای یادبود او فراهم ساخت. آخرین سخنران جلسه هم من بودم. مرحوم دکتر یحیی مهدوی رئیس جلسه بود و به اتفاق مرحوم حبیب یغمائی

که همچنان که مرحوم افشار می‌گفت برآمد و بدرخشید و ماه مجلس شد.

خودم از زبان مرحوم افشار شنیدم که در گفت‌وگویی با مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی که به‌تازگی دانشکده و مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی تأسیس کرده بود گفت: «دکتر احسان نراقی برای ریاست دانشکده و مدیریت آن از هر کس شایسته‌تر است.» و دکتر صدیقی پذیرفت و مدیریت مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی دانشگاه تهران را به دکتر احسان نراقی سپرد. اما حاصل آن شب و آن گفت‌وگو برای من تابلو نقاشی رنگ و روغن بسیار زیبایی از خلیج فارس و زورق‌های بادبانی بومی آن دریای پرماجرایی ایرانی بود که مرحوم اسلام کاظمیه نقاشی کرده و امضاء کرد و به من هدیه داد و اکنون در جزو کتب و عکس‌ها و اسناد کتابخانه خلیج فارس مرکز دائرةالمعارف بزرگ که خود همه را بدان مرکز اهدا کرده‌ام نگهداری می‌شود و محفوظ است.

۴. ایرج افشار در هر کار و هر اقدامی نظر به عمق اندیشه و دقت و بصیرت ذاتی و کافی که داشت و توجه عمیق به فرهنگ ایرانی و انسجام و استحکام و اعتلاء فرهنگ ایرانی نه تسلیم زور می‌شد و نه تسلیم زر و نه تسلیم قدرت و نه تسلیم شهرت و نه تسلیم مقام و نه تسلیم پول و ثروت. چند روز یا ماهی پس از انقلاب سال ۵۷ از او خواسته شد که به لندن برود و نسخه شاهنامه نفیس طهماسبی که در حراج مؤسسه «ساوت لی» لندن در معرض فروش بود ببیند و برآورد قیمت کند تا دربار ایران بخرد و به ایران بیاورند و در ایران محفوظ باشد. رفت و برگشت و انقلاب سال ۵۷ شد. در روزنامه‌ای برای او خط و نشان کشیدند و هیاهو به راه انداختند و او را خائن خواندند و به امثال این‌گونه تهمت‌های زشت و ناروا متهم کردند. آن مرد صبور و ایران‌دوست دم برنیاورد و به یاد دارم روزی یکی از معاونان وقت ریاست جمهور در حضور من به او گفت: «شکایت کن تا در مراجع قضایی رسیدگی شود.» گفت: «وظیفه ماه نورافشانی است. من وظیفه‌ام را برای کشورم انجام داده‌ام؛ تا ابد پشیمان نیستم و بلکه بدان افتخار می‌کنم و ابداً شکایتی از هیچ‌کس ندارم چون من این کار و نوع این کارها را برای خوشایند این و آن نکرده‌ام و نخواهم کرد.»

جلسه را اداره می کردند. من در آغاز سخن این شعر سروده مرحوم مینوی را با تحریفی چنین خواندم:

**گرچه گه برف و گاه آتش بود
مینوی هرچه بود بس خش بود**

که مرحوم مینوی خود چنین سروده بود:

**گرچه گه برف و گاه آتش بود
زندگی هرچه بود بس خش بود**

با حضور خود من پس از پایان سخنرانی، مرحوم دکتر یحیی مهدوی و مرحوم حبیب یغمائی که اولی فیلسوفی سخن سنج بود و دومی شاعری سخن شناس و چیره دست، ایراد کردند که چرا شعر مرحوم مینوی را من تحریف کرده ام و به جای «زندگی» «مینوی» گذاشته ام. افشار که مدیر جلسات بود با صراحت بلکه با پرخاش به آن مرحومان که همواره مورد احترام و ستایش افشار بودند و به واقع استادی آنها را همواره در نوشته ها و گفته هایش می ستود و تأیید می کرد گفت: خیر «آقا!» «خان» دوست مینوی بوده و احساساتش را بیان کرده است و شما حق اعتراض ندارید. چه این گونه مجالس مجلس سخن سنجی و شعرشناسی و دقت در ادب و شعر نیست و به صحت و سقم شعر کاری ندارد. «افشار مرا «خان» خطاب می کرد»

این سخنرانی را در کتاب *پانزده گفتار* درباره مینوی خود افشار چاپ کرده است.

۸. افشار دل مشغولی و وسوسه دائمی برای نگهداری کتب داشت. غالب مجموعه های اهدائی به مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی نتیجه دوراندیشی و تشویق ایرج افشار و توصیه و درخواست به صاحبان آنها بوده است که به این مرکز فرهنگی اهدا کنند. خود او کتابخانه نفیس و گران قدر و گران قیمتش را به مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی اهدا کرد. مرا تشویق و ترغیب نمود که کتابخانه ام را بدین مرکز اهدا کنم. کتابخانه های همایون خلعتی زاده کرمانی از کرمان و کتابخانه مرحوم دکتر منوچهر مرتضوی از تبریز در همین یکی دو سال اخیر به تشویق و ترغیب او به مرکز اهدا شده است.

کتابخانه مرحوم سلطانعلی شیخ الاسلام بهبهانی که بسیار نفیس و غنی است در اوائل انقلاب به سعی و اهتمام ایرج افشار به این مرکز اهدا شده است و محفوظ و مضبوط اند. به خاطر دارم روزی یک استاد ایرانی تبار دانشگاه نوحاسته ابوظبی به من مراجعه کرد و گفت ما کتابخانه دکتر محمدامین ریاحی را برای مرکز فرهنگی «التراث و الثقافة» متعلق به جمعه الماجد و یونسکو خریده ایم و به شهر دبی به مرکز جمعه الماجد منتقل کرده ایم. اکنون مایلیم کتابخانه شما و کتابخانه ایرج افشار را با قیمتی خیلی بالاتر از میلیاردها تومان (به پول آن روز) بخریم و به دبی و شارجه و ابوظبی ببریم. من با ایرج در میان گذاشتم، گفت: «من هرگز کتابهایم را به خارج از ایران آن هم به عرب های نیمه دشمن زبان فارسی نه می دهم و نه می فروشم و نه امانت می دهم. تو هم قطعاً همین عقیده را داری.»

۹. در ژنو سوئیس بودیم. مرحوم سید محمدعلی جمال زاده نویسنده مشهور به سبب اینکه گذرنامه سیاسی اش را تهران لغو کرده بود از دولت ایران و پادشاه ایران و ملت ایران گله مند بود و می گفت: «می خواهم کتابخانه ام را در اینجا بفروشم یا به دانشگاهی در اروپا هدیه کنم چون از دولت و ملت ایران و پادشاه ایران رنجیده ام.» افشار با متانت به او گفت: «شما ایرانی هستید اما به خاطر مشروطیت ایران را ترک کرده اید. حال ایران شما کشور مشروطه است و فرزندان کشور شما ایران نیازمند کتابهای شما هستند. بهتر است به دانشگاه تهران اهدا کنید.» قبول کرد و با هزینه خود کتابها را به دانشگاه تهران فرستاد.

کتابخانه های مرحوم سید محمد مشکوة، مرحوم سعید نفیسی، مرحوم غفاری و چندین کتابخانه شخصی دیگر را با سعی و اهتمام و راهنمایی و پی گیری و تشویق و ترغیب خود افشار به دانشگاهها اهدا کردند و محفوظ و مضبوط شدند.

۱۰. شخصی از ثروتمندان عرب به نام زکی یمانی، وزیر اسبق نفت عربستان سعودی، پس از مهاجرت به لندن مؤسسه ای بزرگ در لندن تأسیس کرد به نام «الفرقان» که تا به امروز ۶۰-۷۰ جلد کتاب فهرست کتب اسلامی به زبانهای مختلف عربی، چینی، فارسی، ترکی، اردو و امثال آن به زبان انگلیسی

برای من از مسئول پذیرش مهمانخانه تقاضا کرد که یک اتاق در اختیار من بگذارند. مسئول پذیرش هتل گفت: «متأسفانه اتاق نداریم.» افشار سخنی نگفت و با هم به اتاق او رفتیم. او اتاق را گشود و گفت: «من می‌روم و در لابی هتل تا صبح می‌نشینم؛ برای صرف صبحانه بیائید تا بعد از صبحانه برنامه روز را اجرا کنیم و به فلان دانشگاه و فلان کتابخانه برویم.» و خداحافظی کرد و از اتاق بیرون رفت. آفرین بر عفاف و عصمت و کف نفس و اخلاق حسنه کم‌نظیر و شاید بی‌نظیر ایرج افشار. افشار در تمام عمر پربارش حتی یک بار لب به سیگار و دخانیات نزد. حتی یک بار، ولو برای امتحان هم شده، لب به مشروبات الکلی نیالود. در خواب و خوراک بسیار ساده و قانع و صبور و پرتحمل و پرتاقت و منظم بود.

۱۲. به آثار باستانی و نقش و نگارهای کهنه و خرابه‌ها و ویرانه‌های بازمانده در دل دشت‌ها و قلل کوهها و بن دره‌ها سخت دلبسته بود و در هر کجای داخل و خارج کشور که می‌گذشتیم، اگر آجری، خشت خامی، دیواری، مسجدی، زیارتگاهی، سنگ و ستونی، نهر و بند و سد و قناتی، قبرستانی، عمارت کهنه‌ای، آجری، یا گلی، ویران یا آبادان می‌دید فوراً توقف می‌کرد؛ چون همواره رانندگی را خود و با اتومبیل خودش به عهده می‌گرفت، پیاده می‌شد دقت می‌کرد، عکس می‌گرفت و یادداشت می‌کرد و برای ما توضیحات درخور می‌داد. تعدادی از آن یادداشت‌ها را در مجله بخارا، دهباشی چاپ کرده است.

اگر روزی فرصت کنم - که این فرصت را نخواهم یافت؛ چه آفتاب پریده‌رنگ عمر من بر لب بام است و دیگر بسیار دیر شده است - شاید هزار خاطره بلکه بیش از هزار از دقت و بصیرت و کرامت و معرفت و طهارت و صداقت و توجه و تعمق این مرد سختکوش پژوهشگر خستگی‌ناپذیر فرهنگ و ادب ایران زمین به خاطر دارم که نمونه‌های وطن‌پرستی و فرهنگ‌پژوهی و ایران‌دوستی و بی‌نظری و فداکاری بی‌نظیر او و خود دستور زندگانی پاکان و دانشمندان و اندیشمندان و وطن‌پرستان و ایران‌دوستان خواهد بود. خدای او را بیامرزد.



ترجمه شده و آن مؤسسه چاپ کرده است. خود زکی یمانی از افشار دعوت کرد که به عنوان مشاور برای ترجمه کتب اسلامی فارسی و فهرست‌های آنها با آن مؤسسه همکاری کند. افشار می‌رفت و می‌آمد و از آن مؤسسه در گردش‌های روزهای پنجشنبه در کوهستانهای شمال تهران صحبت می‌کرد. روزی در ارتفاعات افجه لواسانات تهران به پرتگاهی رسیدیم؛ گمان می‌کنم آقای دکتر شفیعی کدکنی هم حضور داشت. من نتوانستم از آن پرتگاه بگذرم. ایرج افشار پرید و زمین خورد. شاید مختصر جراحی برداشت. من از راهی دیگر رفتم. همان روز وقتی دونفری بودیم و راه می‌رفتیم آن واقعه را بهانه کردم و گفتم: «نزدیک بود به ته دره پرت شوی و جانست در خطر بود و این سزای اقدام نابجای تو بود که آب به آسیاب عرب‌ها می‌ریزی و به زکی یمانی عرب و مؤسسه الفرقان کمک می‌کنی و در واقع در خدمت نه چندان مقبول آنها یعنی عرب‌ها هستی.» گفت: «من برای حفظ کتب فارسی و فهرست‌های فارسی و برای محفوظماندن صحت آن کتاب‌ها مبادرت به این کار و این اقدام کرده‌ام تا بدین وسیله از تحریف و تخویف کتب فارسی و فهرست‌های آنها جلوگیری کنم.»

۱۱. همه شما می‌دانید که افشار مردی بسیار منظم بود؛ عاقل و اخلاقی و وطن‌پرست، دل‌آگاه و پخته و بصیر و باتدبیر بود. هرگز برخلاف عقل و احتیاط قدمی بر نمی‌داشت. به یاد می‌آورم پس از سفر چند ماهه‌ای که به دعوت دانشگاهی در بروکسل به بلژیک رفت، به ایران بازگشت و من پس از او به دعوت همان دانشگاه و برحسب توصیه او به بلژیک رفتم و دو سه روزی در بروکسل و در دانشگاهها و کتابخانه‌ها مطالعه می‌کردم. مهماندار من در بروکسل خانمی بلژیکی و بسیار فهمیده و ایران‌شناس بود. روزی سخن از ایرج افشار به میان آمد، آن خانم گفت: «مسیو افشار بسیار دانا و دانشمند است اما بسیار هم کم‌احساس بود.» گفتم: «چطور؟» گفت: «شبی به دلیل دیرشدن وقت خط راه آهن شهری به مقصد خانه‌ام که در حومه خارج از شهر است، به او گفتم: «دیر شده و من نمی‌توانم به خانه‌ام برسم و امشب را در هتل شما می‌خوابم.» او